

گرفتاری های قائم مقام

در کرمان و یزد

-۲۰-

حرف ما از سازشکاری متعینان قم و سیستان به آنجا رسید که چگونه راه برای تسلط مهاجم باز شد. اما درین جا يك سؤال پیش می آید، آیا اسلام نمی بایست به این مملکت بیاید؟ اگر حکم خدائی بود که بیاید، پس آنها که راه را صاف کرده و جاده را گشوده اند مستحق سرزنش نیستند. در اینجا باید اندکی مطلب را شکافت که احتمالاً تناقضی - که در ظاهر کار به چشم می خورد - حل شود.

اگرمن در مقاله گذشته به بعضی سازشکاریهای دهقانان و بزرگان شهرنشین اشاره کردم و آن را محکوم شمردم، ازین جهت بود که، این طبقه، از جهت آزادی خواهی و آشنائی با ایدئولوژی قوم مهاجم با آنها سازشکاری نکردند، بلکه این برای حفظ موقعیت و مقام و نگاهداری حکومت خانوادگی و تسلط بر املاک و اموال و موهبت هائی بود که سالیان دراز از آن بهره ور بوده اند، حتی اگر به قیمت قربانی کردن فرهنگ قوم خودشان تمام می شد، و به همین دلیل بود که عکس العمل های شدید، از جانب روستائیان، در برابر شهرنشینان دیده می شود، و این عکس العمل ها متأسفانه گاهی چنددان سخت و شدید بود که از جهت اخلاق و انسانیت، هرگز قابل توجیه نیست، مثل رفتار ابومسلم، روستائی سخت دلی که «از خراسان و یمن و ربیعه، از زهاد و عباد و قضاة و ملوک و دهاقین و مجوس و نصاری و یهود و غیر آن جماعت را، همه، بکشت. روایت آنست که - بی آنچه در جنگها و حصارها بکشت - سیصد و شصت هزار مرد را در مقام سیاست بکشت» (۱).

در واقع رفتار ابومسلم ها، عکس العمل سازشکاری امثال «خاتون بخارا» بوده است، و من به دنبال مطالب سابق، اشاره ای به این واقعه هم باید بکنم. داستان فتح بخارا ازهمه آنچه گفتیم عجیب تر بود؛ روزی که عرب متوجه بخارا شد، در آنجا زنی حکومت می کرد که در تاریخ معروف به «خاتون بخارا» است و «به روزگار او، عرب به بخارا آمدن گرفتند، و هر بار، خاتون صلح کردی و مال دادی» (۲). این خاتون درباری یا شکوه داشت، و «پیش وی، غلامان و خواجه سرایان - یعنی خصیان و خواجگان - ایستادندی، و وی قاعده نهاده بود بر اهل روستای - که [هر روز] از دهقانان و ملک زادگان، دو یست برنا، کمر زرین بر بسته و شمشیر حمایل کرده، به خدمت آمدندی و از دور بایستادندی، و چون خاتون بیرون آمدی، همه خدمت کردند و به دو صف ایستادندی و ...»

بنده نمی خواهم شکوه دربار این بانوی بخارا را توضیح دهم، مقصودم اینست که او هم لابد، برای اینکه این کوشک ها و کاخها، و این جوانان و آن خصیان را برای فرزندش

« طمشاده » هم باقی بمانند ، لازم بود با عرب سازگار شود و حتی برای ورود و خیرمقدم آنها ، برایشان ، به قول فرنگی‌ها ، « قالی سرخ » پهن کند .

یک توضیح بیشتری بدهم . وقتی عبیدالله زیاد به حوالی بخارا رسید (۵۵۴ = ۴۶۷۳ .) صف‌ها برکشید ، و منجمنیقاها راست کرد ... خاتون ، کس به ترکان فرستاد و از ایشان باری خواست ، و کسی به عبیدالله زیاد فرستاد ، و هفت روز مهلت خواست و گفت من درطاعت توأم ، و هدیه‌های بسیار فرستاد . چون درین هفت روز مدد نرسید ، دیگر باره هدیه‌ها فرستاد و هفت روز دیگر زمان خواست ، لشکر ترک برسد ، و دیگران جمع شدند و ... به آخر کافران [مقصود ترکان است] به هزیمت شدند ، و مسلمانان در پی ایشان برفتند و بسیار بکشتند . [درینجا نقش سپاه خود خاتون هیچ مشخص نیست] ، آن لشکرها [ترکان] به ولایت خویش بازگشتند ، و [مسلمانان بسپار غنیمت یافتند] از سلاح و جامه و زرینه و سیمینه ، و برده گرفتند ، و یک پای موزه خاتون ، با جوروب ، گرفتند ، و جوروب و موزه از زر بود مرصع به جواهر— چنان‌که قیمت کردند ، دوپست هزار درهم آمد .

خوب تصور کنید ، با جوروب طلائی و کفش طلائی به جنگ عرب پابرهنه رفتن نتیجه معلوم است . باز حرف نرشخی را دنبال کنیم : « ... عبیدالله زیاد فرمود تا درختان می‌کنند ، و دیه‌ها را خراب می‌کردند ، و شهرها نیز خطر بود ، خاتون کس فرستاد و امان خواست ، صلح افتاد بر هزار بار هزار دردم . یعنی یک میلیون سکه نقره .

کار تمام نشد . عرب سوراخ دعا را خوب پیدا کرده بود . دوسال بعد « سعید بن عثمان از جیحون بگذشت و به بخارا آمد (۵۵۶ = ۴۶۷۵) خاتون ، هشتاد تن از ملک زادگان و دهقانان بخارا به‌گرو به سعید داد ، سعید از در بخارا بازگشت و رفت ، و هنوز می‌رود» (۱) فکر می‌کنید این ملک‌زادگان چرا قربانی شده‌اند ؟ « جای پای زن » رادرفتح بخارا باید آشکارتر دید . نرشخی گوید :

« ... آورده‌اند که این خاتون بریکی از چاکران شوی خویش عاشق بود و مردمان گفتندی که طمشاده ، پسروی ، ازین مرد است و وی این پسر را برشوی خویش بسته است» (۲) و این پسر از بخار خدایه نیست و جماعتی از لشکر وی گفتند که ما این ملک وی را به « خدایه زاده » دیگر می‌دهیم که وی بی‌شک پادشاهزاده است . و خاتون از قصد ایشان آگاه بود ، و تدبیر می‌ساخت تا ایشان را ازخود دفع کند . چون این صلح افتاد با سعید ، و سعید از وی گروخواست ، خاتون حيله کرد و آن قوم را که این قصد کرده بودند به‌گرو داد و تا هم از ایشان بازرس و هم از سعید ...» (۳)

حرف هنوز تمام نیست . برای این که « دم دروازه را می‌شود بست و دهن مردم را نمی‌شود بست » ، نرشخی گوید ، « ... این خاتون زنی بود شیرین و با جمال ، سعید بر وی عاشق شد ، و اهل بخارا را ازین معنی سرودهاست به زبان بخاری » (۴)

۱- طعنه نرشخی جالب است ، یعنی گروگانها را هم برد بردنی که بازگشت نداشت
۲- و این تنها موردی است در نقض این ضرب‌المثل معروف که « ننگ امیران و مرگ فقیران صدا ندارد » ۳- تاریخ بخارا ، ص ۴۸ .

۴- هرچند ، سال بین‌المللی زن است و ولی چاره‌ای نیز از ذکر این مثل ، که :

« مایه که بد مستی کنه ، نره چرا سستی کنه ؟ »

حیف که نرسخی آن دو بیتی ها و شرهای طنز آلود معاشره این خانم و سعید عرب را نیاورده است ۱ در واقع درست داستان مکمل ضرب المثل معروف خودمان است که : «... بده ، کالا بده ، دوغازونیم بالا بده » ۱ با سعید عشقبازی بکن ، و افسران و فرماندهان سپاه خود را به گروگان تسلیم بکن و یک میلیون درهم باج نیز بده! (۱) راست گفته اند که « آدم ، برای این که صاحب یک قصر بزرگ بشود ، باید اول خانه کوچک بسیاری از کسانی را که مثل او آرزوی داشتن قصر بزرگ داشته اند خراب کند ! »

چند سال بعد که مسلم بن زیاد بن ابیه امیر خراسان شد و به بخارا آمد ، باز همین خاتون «... کس فرستاد و صلح خواست ، و مسلم با وی صلح کرد ، و مال عظیم بستند ، خاتون گفت : از تو درخواست می کنم که عبدالله خازم مرا نفائی ، چنانکه صورت اوست - که یکبار دیده ام و بیهوش شده ام و مرا چنان می نماید که او آدمی نیست (۲) مسلم عبدالله خازم را بخواند - به مهمانخانه ای که داشت ، و به خاتون نمود ، و جبه خز نیلگون می داشت ، و دستار سرخ ، چون خاتون او را بدید سجده کرد ، و هدیه ها فرستادش از عجب . و مسلم و مظفر و با غنیمت بسیار باز گشت . »

کار بخارا به سادگی تمام نشد ، در صلح بخارا قرار بر این بود که « هر سال دوست هزار درم خلیفه را دهند ، و ده هزار درم امیر خراسان را ، و از خانه ها و ضیاعها ، یک نیمه ، به مسلمانان دهند ، و علف ستوران عرب ، و همزم ، و آنچه خرج گردد - کسانی که از بیرون شهر باشند [هم دهند] » ... مدتی بعد قتیبه به حکومت بخارا رسید .

۱- بی موقع نیست از سر نوشت آن اسیران گروگان هم صحبتی به میان آوریم ، داستانی که منتهای بی مروتی سردار غالب عرب را بیان می کند . سعید ، وقتی از سمرقند با سی هزار برده بازمی گشت که به مدینه برود ، چون به بخارا رسید ، « خاتون کس فرستاد که ... آن گرو به ما بده ، سعید گفت : من هنوز از تو ایمن نشده ام ، گرو باشد تا از جیحون بگذرم ، چون از جیحون بگذشت ، خاتون باز کس فرستاد . گفت : باش تا به مرو رسم ۱ چون به مرو رسید ، گفت تا به نیشابور رسم ۱ چون به نیشابور رسید گفت تا به کوفه رسم ۱ و از آنجا به مدینه . چون به مدینه رسید ، غلامان را بفرمود تا شمشیرها و کمرها از ایشان بکشادند ، و هر چه با ایشان بود از جامه دیبا و زروسیم ، همه را از ایشان بگرفتند ، و ایشان را گلیمها عوض دادند ، و به کشاورزی مشغولشان کردند . ایشان به غایت تنگدل شدند ، و گفتند : این مرد را چه خواری ماند که با ما نکرد ... چون در استخفاف خواهیم هلاک شدن ، باری به فائده هلاک شویم . به سرای سعید اندر آمدند و درها بستند و سعید را بکشند و خویشتن را نیز به کشتن دادند ، و این وقتی بود که یزید بن معاویه خلیفه بود . (از تاریخ بخارا) .

۲- این عبدالله را خاتون یک بار دیگر هم دیده بود ، و آن زمانی بود که در برابر خیمه « آتشی عظیم افروخته بودند ، و این عبدالله مردی سرخ بود ، و چشمهای او نیز سرخ شده بود از تاب آتش ، و سروی بزرگ بود ... و مردی بیمناک بود ، سلاح برداشت و شمشیر برکشید و بنشست ، چون خاتون به نزدیک او در آمد ، ازو بترسید و زود بگریخت ... » (تاریخ بخارا ص ۴۷) .

حالا باید عرض کنم ، که این مردم بخارا هم ، مثل مردم شوشتر که قبر « پیرفتح » و « پیربلد » رامی‌پرستیدند ، چنین امامزاده‌ای پیدا کردند ، زیرا وقتی قتیبه کشته شد ، اوراد فرغانه به خاک سپردند ، و « ... خاک قتیبه به فرغانه معروف است - در ناحیت رباط سرهنگ ، در دیهی که آن را کاخ خوانند - آسوده است ، و از ولایت‌ها ، پیوسته آنجا روند به زیارت » (۱) طغشاده پسر خاتون ، هم چنان به اریکه بخارا غنوده بود و در سایه حمایت عرب حکومت می‌کرد ، حتی نصرسیار که از جانب عبدالملک بن مروان به حکومت خراسان آمد « ... طغشاده بخارخداة به نزدیک او رفت ، و نصر او را اکرام کردی ، و حرمت داشتی - که دختر او را خواسته بود. » و در روزی که طغشاده ، بخارخداة ، در حضور نصر « نرم نرم سخن می‌گفت » دو نفر بخارائی به شکایت آمده بودند که طغشاده « ملک‌های مردمان می‌گیرد » و همان دو نفر طغشاده را کشتند ، و خود نیز کشته شدند. طغشاده سی و دو سال بدین نهج حکومت کرده بود ، و از بس به قتیبه علاقه داشت ، اسم پسر خودش را هم قتیبه گذاشته بود ، و پسرش هم به تأیید نصرسیار به حکومت بخارا برگزیده شد ، اما این آخرین بود ، زیرا طولی نکشید که آن روستائی خشمگین ، یعنی ابومسلم کوفی (سقدنیچی) علیه عرب و نصرسیار و بخارا خداة قیام کرد ، و بالاخره هم « ابومسلم او را بکشت و برادر او را نیز باکسان او هلاک کرد » (۲) و آخرین افراد این خاندان ، ابراهیم بن خالد بخارخداة بود که تسلیم امیر اسماعیل سامانی شد و امیر اسماعیل به ابوالحسن عارض گفت : « تا هر سال بیست هزار درم به وی دهند » و سپس املاک او را دیوانی کرد .

گمان نرود که این گونه نفوذها تنها در محل اثر داشت ، از جهت اقتصادی ، گاهی ثروت شرق را به غرب هم می‌کشاند ، و عنوان والای کمک به مبادی اسلام و « غزای مسلمانی » هم داشت و همین نکته بود که خشم امثال ابومسلم‌ها و بابک‌ها و مقنعه‌ها را برمی‌انگیخت ، و نمونه مرورودی‌ها و سجزی‌ها و حسن صباح‌ها را به دیار الحاد می‌پیوست ، چه امثال اینان خوب حس می‌کردند که فی‌المثل چراغی که به خانه ارتخشمیثی‌ها رواست به مسجد صقلابی‌ها حرام است. ما خواننده‌ایم که وقتی قرار شد ، یک مأمور روحانی برای بنای مسجدی در سرزمین صقالبه (اسلاوها) از بغداد - دربار مقتدر - بفرستند ، « وجوه لازم برای ساختمان مسجد مذکور ، و جیره فقهاء و معلمان ، از درآمد املاک معروف به « ارتخشمیثین » از توابع خوارزم فراهم شد ، این آبادی‌ها از املاک ابن الفرات بود. » (۳) ارتخشمیثین (یا اردشیر آباد) کجا و سرزمین اسلاو اروپا کجا ؟

نوشته‌اند که این آبادی‌ها به اندازه نصیبین وسعت داشتند ، این ملک را خلیفه پس از مصادرة اموال ابن الفرات ضبط کرده و در واقع جزء املاک خود آورده بود .

امثال این مبانی و مبادی اقتصادی و مذهبی ، تشویق می‌کرد بسیاری از خاندانهای ایرانی را که خود را منتسب و وابسته به غیر بدانند تا ازین نمدها هم کلاهی داشته باشند ، چنان که صاحب دیوان علاء الدین عظاملک بن بهاء الدین جوینی نیز ، برای این که از ریاست

۱- تاریخ بخارا ص ۶۹ . ۲- تاریخ بخارا ص ۱۰ .

۳- سفرنامه ابن فضلان ، ص ۵۷ ترجمه ابوالفضل طباطبائی .

بغداد نيفتد، نسب خود را به فضل بن ربیع، حاجب ابومنصور عباسی و وزیر هرزن، می‌رساند (۱) و این ظاهر آبدین منظور بود که بتواند شمس الضحی «شاه لبنی» دخترک کرد همسر سابق ابوالعباس پسر مستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی را به ازدواج خود درآورد.

از اینجاست که آدم می‌تواند حس کند، چرا، تاریخ، گاهی اوقات مظلومیت بعضی از قربانی‌های خود را توجیه نمی‌کند، و از روی آن به سادگی رد می‌شود و با آنها هم راه و هم گام نیست.

می‌روی با غیر و می‌گوئی که عرفی، هم بیا
لطف فرمودی، برو، این پای را رفتار نیست

باز خواننده عزیز نکوید که پس از قاجار و ترك و بختیاری و... حالا نوبت یونان و عرب و مغول است که فلانی چوب برداشته و برس آنان می‌کوبد. در اینجا مسأله دوتاست، یکی تسلط یونان و تسلط عرب و تسلط غز و تسلط مغول و تسلط غرب، دیگری آشنایی با تمدن یونان، با روح اسلام، با مانیفست شرق، و با دموکراسی غرب.

ما اگر بگوئیم حمله اسکندر از جهت تمدنی در ایران بی‌اثر بود اشتباه کرده‌ایم، زیرا دست کم آن که روحیه دوجلس داشتن اشکانیان (مجلس مهستان و مجلس طایفگی) متأثر ازین تمدن است، و روحیه تساهل و تسامح در برابر مذهب در زمان پارتیان، باز از همین منبع آب می‌خورد، و کیست که انکار اهمیت آن را داشته باشد؟

اثر و نفوذ دین مبین اسلامی بر جامعه «کوفته» و «بسته» ساسانی چندان گویا و باهرست که گفتگوی از آن بی‌جاست، هم چنان که منولان اگر همه جا را خراب کردند و همه چیز را از میان بردند، لااقل حکومت بی‌امان ترکان و خوارزمیان و ناامنی و بی‌امانی را هم از میان برداشتند. بنده تعجب می‌کنم که چرا نمی‌خواهیم قبول کنیم، قانونی که وقتی به فتوای قاضی عزالدین قزوینی و به شهادت قاضی ورزقان، تأیید می‌کند که «تابك از بك، طلاق همسرش را بر «غدر به فلانی» تعلیق کرده و گفته که با وی غدر نکنم، و اگر بکنم مطلقه باشد» (۲)، و قاضی به همین حرف، زن شوهردار را به عقد جلال‌الدین خوارزمشاه درمی‌آورد، آری چنین قانونی، چگونه می‌تواند در برابر یاسای چنگیز، پایداری کند؟ یاسائی که يك تبصره‌اش اینست: «... هر عورت که هنگام غارت، به دست یکی از لشکریان آمدی، اگر آن عورت شوهر داشته، دست تصرف به او نگشادی». (۳) و «هر عورت که از خراسان و عجم بگرفتند - اگر او را شوهر بودی - هیچ آفریده برو تعلق نکردی» (۴) و گمان نرود که چنگیز درین موارد کوتاهی می‌کرد، بلکه بالعکس، چنگیزخان «یاساق خود را از موی باریکتر رعایت می‌کرد» (۵) و به همین دلیل بود که در تمام لشکرگاه او «هیچکس را امکان نبود که تازیانه افتاده از راه برگرفتی - جز مالک آن را - و دروغ و دزدی در میان لشکر او خودکس نشان ندادی». این از یاسای چنگیز که گوئی در حقیقت باید گفت:

۱ - سیدات بلاط عباسی ص ۲۰۱ . ۲ - سیرت جلال‌الدین منکبرنی تصحیح استاد مینوی ص ۱۴۹ . ۳ - ریاض السیاحه، شیروانی ص ۳۰ . ۴ - طبقات ناصری ج ۲ ص ۱۴۵ . ۵ - تاریخ مبارک‌غازانی ص ۳۰۳ .

به زیر کفر ، ایمانی است پنهان .

می‌توانید مقایسه کنید ، این ماده از یاسای جنگیز را با این عبارت راوندی - که خودش معلم خط یکی از شاهزادگان سلجوقی بود - و مربوط به بیست سال قبل از حمله مغول است . اومی گوید : « ... و هر سرهنگی ، ده جا قوادخانه نهاده است در هر شهری از شهرهای عراق [مقصود ایران مرکزی است] ... زنان نشانده ، آن خوردند که در شرع حرام ، و آن کنند که بیرون از دین اسلام بود » . (۱)

ما چسبیده‌ایم که جلال‌الدین خوارزمشاه چنین بود و چنان بود ، ولی فراموش کرده‌ایم که این خوارزمیان که بر ممالک مسلط شده بودند چه آتشی پرداخته بودند؟ راوندی که کتابش را در سال ۵۹۹ هـ (۱۲۰۲ م.) تألیف کرده ، ذیل وقایع ۵۹۴ هـ (۱۱۹۷ م.) - یعنی بیست و دو سال قبل از حمله مغول - در باب حوادث ولایت خودش ، کاشان و همدان ، می‌گوید : « .. غزان در خراسان ، آن بی‌رسمی نکردند و آن بی‌رحمی نمودند که خوارزمیان با عراقیان - از خون به ناحق و ظلم و نهب و خرابی - و اگر به شرح نوشته آید ده کتاب چنین باشد... خوارزمیان چهارپای آن ولایت و مالها به خوارزم فرستادند... » (۲) عجیب آن که روحانیون شهر هم با این قوم همراه بودند ، و مثلاً قاضی زنجانی ، « از مردم کتب می‌خواست ، و به بهانه کتب ، اموال حاصل می‌کرد... » (۳) به همین جهت بود که خشم راوندی به ملوک الطوائفی خوارزمیان تا بدان حد شده بود که می‌گفت : « درین روزگار ، ملک و دین کافری و مسلمانی است ، تا از مسلمانی اعراض نمی‌کنند به پادشاهی نمی‌رسند. لاجرم نه ملک می‌ماند و نه جهان » . (۴) خوب ، معلوم است ، رافضیان و باطنیان و ملاحده هم دست به سیم آخر می‌زدند ، و به قول راوندی ، « .. رافضیان کاشان .. آن ظالمان را بر آن می‌داشتند که ولایت می‌کنند و به شهر می‌آوردند ، و بدیشان می‌فروختند (۵) .. ای تغمش [از ممالیک اتابک پهلوان] در همدان ، به ارشاد قاضی زنجان ، هر کجا منعمی بود مصادره فرمود ، و چون از شهر بیرون آمد ، به هر دبه که رسید بفرمود تا روستائی بیچاره را از خانه آواره کردند و هر چه بود غارت فرمود ، و هم چنین دبه‌دبه برمی‌داشت ، و عمارت نگذاشت ... و شمس‌الدین میاجق ... ظلمهائی که او وحشم او کردند بر کافر ابنخازی و ترک خطایی و فرنگ شامی نه گذشته بود ، و رحمت مسلمانی در دل ایشان نبود ، خون آدمی چو آب می‌ریختند ، و بر مدارس مصادره می‌نوشتند - که گیر و ترسا و جهود و بت پرست روا نمی‌دارد که آتش‌کده و کلیسیا و کنشته و بت خانه را رنجی رساند - آن ظالمان در عراق قانونی نهادند و بر مدارس و مساجد و علماء ، مصادرات نوشتند » (۶)

چنین معامله‌ای بود در هر گوشه ایران که خوارزمیان دائر مدار امور شدند ، مثلاً ملک قوام‌الدین روزنی از جانب خوارزمشاه به حکومت کرمان منصوب شد (۶۱۰ هـ / ۱۲۱۳ م.) ، چون به کرمان رسید ، فرمود « تمام وقتنامه‌ها را پیش او بردند ، مجموع را در آب بشت ، و رقبات را

-
- ۱ - راحة الصدور ، ص ۳۱ . ۲ - راحة الصدور ص ۳۹۴ . ۳ - ظاهراً مقصود کتابهای باطنیان و ملاحده و اسماعیلیان است که درین روزها منکوب بودند و هر کسی می‌توانست مردم را به این تهمت سروکیسه کند . ۴ - راحة الصدور ص ۳۹۲ . ۵ - راحة الصدور ص ۳۹۴ . ۶ - ایضاً ص ۳۹۸

در حوزه دیوان گرفت ، (۱) و چون با اعتراض روحانیون مواجه شد ... چند تن از علماء و بزرگان و صدور و قضاة را فرمود که در شهر نیابند . حالا از زبان تاریخ ، کیفیت رفتار این فرماندار عالی مقدار خوارزمشاهی را با روحانیان ولایت، شش سال قبل از حمله جانگداز منول ، از زبان مورخی که خودش حاضر و ناظر بوده بشنوید :

« ... از جمله بزرگان کرمان و صدور قضاة ، بزرگی بود ، او را تاج‌الدین ابوالخطاب گویند ، و پسری داشت سه جوانی فاضل و در فنون علوم یگانه - اتفاقاً تاج‌الدین ابوالخطاب رنجور شد ، این پسر فاضل با دیگر جماعت ائمه ، باز ربض دشت نشسته بوده به حکم و فرمان پادشاه [یعنی از شهر بیرون و از دروازه خارج و در بیابان منزل داده شده بود است] و به حکم رنجوری پدر ... در شهر می‌آمد و به خدمت اطبا می‌رفت و به مسالحتت ممالجت پدر قیام می‌نمود. چون رایات منصوره نزل فرمود ، انهاء بارگاه اعلی کردند که چند دانشمند - که فرموده بود که در شهر نیابند - می‌آمدند . ملک معظم به احضار ایشان مثال داد . اتفاق ، صدرالدین به دست سرهنگان افتاد ، به درسرای پرده ملک آوردند . ملک او را به زبان ، عتفها فرمود ، و گفت ، تو خواهرزاده قاضی رکن‌الدین باشی که من او را دوستان فرسنگ از کرمان دوره کرده‌ام و در زوزن محبوس فرموده ؟ در شهر من چه کار داشتی؟ (۲) او عذر رنجوری پدر گفت . مسموع نبود . فرمود تا او را سیاست کنند و لبان بدوزند . (۳) مردم گفتند : مردی قاضی است و فاضل ، پادشاه را مبارک نباشد چنین شخصی را هلاک کردن . باز آن آوردند که او را ، محاسن ، حلق کند (۴) و از شهر بیرون شود (۵) .

یکی از همراهان سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، که به حسام‌الدین خضر معروف بوده،

۱ - جغرافیای حافظ ابرو ورق ۱۳۴ نسخه کتابخانه ملک ، رفتار این مرد در کرمان عجیب است، گوئی مملکتی را برای غارت به اوسپرده بودند. فی‌المثل به یک کار او توجه کنید ، او دستور داد تا قلعه کوه را - برای این که نقطه مقاومتی برای او نباشد - خراب کنند، قلعه‌ای که ... دروازه سیم او از آهن بود ، اصل در و بند و آستانه و غیره قریب بیست هزار من آهن، آن را به زیر آوردند، و مردم شهر را بیکار می‌فرمودند تا می‌شدند و آن را خراب می‌کردند... در اثناء تخریب، بر دیوار آن ، مثل طاقی پیدا آمد، چون در آن فرو کردند ، دوسه پاره دیگ سنگین پیدا آمد ، و در وی تاجی بود زرین ، و چند اوانی زر و نقره ، آن را وزن کردند ، پانزده من زر بود و بیست و هفت من نقره . آن را بیرون آوردند و به خزینة پادشاه [خوارزم] بردند (المضاف الی بدایع الازمان ص ۵۱) .

این ها همان طلاهایی است که شش سال بعد نصیب فرزندان چنگیز خان شد . خوب مرد حسابی ، مگر نمی‌شد این طلاها را در خود کرمان صرف تعمیر همان قناتهایی بکنی که از مردم مصادره کرده بودی ؟

۲- عجیب اوضاع و احوالی بوده ، قاضی کرمان و تبعید به زوزن؛ آن هم در آن روزگار؛

آنوقت، جالب آنکه قوام‌الدین زوزنی ، در کرمان، به پسر قاضی کرمان می‌گوید ، در شهر من چه کار داشتی؟ گوئی شهر کرمان را از زوزن بر پشت کرده و همراه آورده بود ۳ - حتماً حرف تندی زده و گرنه مجازات لب‌دوختن چرا؟ ۴ - یعنی ریشش را برآشاند . ۵ - المضاف الی بدایع الازمان ص ۵۱ .

در جنگ گرجستان (حدود ۵۲۸ هـ / ۱۱۳۳ م.) در جزء افتخارات جلال الدین این نکته را شخصاً بازگویی کند که « ... پیوسته به غارت و تخریب عمارات ... مشغول بودیم ، و غلام و برده گرجی چنان ارزان شد که يك نفر غلام به دو دینار فروخته می شد » (۱) .

اینجاست که می توان حدس زد چرا مردم کرمان از براق حاجب قراختائی - که بطرف هند می رفت - دعوت کردند که بیا و بر کرمان بینوا حکومت کن ، کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست . و باز اینجاست که می توان تشخیص داد که چرا مردی مثل خواجه نصیر طوسی ، به هلاکوخان مغول نامه می نویسد و او را برای نجات از چنگ ملاحده هم خوازمیان باز می خواند کالمستجیر من الرضاء الی النار .

امیدوارم خواننده عزیز ایراد نگیرد که باستانی پاریزی ، اکنون « روضه خوان شمر » شده ، و می خواهد از اسکندر و حجاج بن یوسف و چنگیز خان مغول دفاع کند . حداقل شاید این تصور برایش پیش آید که مقاله مخلص کم کم دارد دچار تناقض می شود ، یعنی اگر اسلام خوبست ، پس آنکه تیغ در برابر اسلام نکشیده نباید نکوهش شود . بنده می خواستم عرض کنم که اینجا يك نکته خیلی ظریف هست که اگر ما آن را رعایت کنیم قضیه حل می شود .

درواقع باید مثل ماشین کمیوتر، درمباحث تاریخی - برای هر موضوعی - حساب جداگانه ای باز کرد . در آنچه که گفتیم ، حساب اسلام ، دین آسمانی رفتار متحول پسند ، با حساب قتیبه ها و خالد بن ولیدها جداست ،

حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد زمانه را قلم و دفتری و دیوانی است

البته کیست که منکر شود که توسعه اسلام در ایران منجر به يك تحول بزرگ به نفع جامعه ایران بوده است؟ اما این مطلب هیچ دلیل آن نیست که آدم مجبور باشد از رفتار احوص در قم یا قتیبه در سمرقند و بخارا حمایت کند ، و تازه ، اگر این دودر گذریم ، رفتار سازشکاران اصلا قابل توجیه نیست ، زیرا اینان هرگز برای خود اسلام و تعالیم مبین آن ، با سردار غالب همدستان نشدند ، بلکه برای حفظ موقعیت و مقام و ثروت و ادامه حکومت خودشان دست به چنین سازشکاری زدند ، و حال آنکه روح اسلام و فلسفه وجودی آن ، این بود که با این طبقه و با این گروه درافتد .

اگر این لطیفه دقیق را در قضاوت تاریخی خود در نظر بگیریم ، آن وقت معلوم می شود که چگونه باید اسلام را ستود و چگونه باید از سرداران عرب و حتی ایرانی - که به حربه اسلام ملک دهقانان سیستان را غصب می کردند - انتقاد کرد .

تسلط عرب و نزول سرباز کوفی و بصری در خانه بخارائیان چیز دیگرست ، روح اسلام و عدل و مساوات اسلام چیز دیگر . آن مردی که می گفت « کنیزی را که باردار شد ، مالک آن حق ندارد او را بفروشد » (۲) يك عرب بود ، عربی که اصلا دستور هجوم به ایران را داد ، ولی به من بگوئید در کدام خانه متعین ایرانی بود که يك دعا گو برای این دستور انسانی، برای قانون گذار آن وجود نداشته باشد ؟

عبد الله بن طاهر حاکم خراسان ، هم البته يك ایرانی بود ، ولی هم او بود که از کاخ شادباخ نیشابور ، « چهارصد کنیزك برای متوکل خلیفه عباسی هدیه فرستاد » (۳) . درین جاست

۱ - سیرت جلال الدین ص ۱۴۶ . ۲ - این فرمان ، از عمر خلیفه دوم فاروق است .
۳ - تاریخ تمدن جرجی زیدان ، ترجمه جواهر کلام ، ج ۵ ص ۱۶۲ .

که می‌توان حساب عبدالله طاهر متعصب را از ابو مسلم متدین متعصب جدا کرد که محله «بوی‌آباد» نیشابور را، به انتقام خون یک پسر بچه ایرانی که به خاطر عرب مقتول شده بود، تبدیل به «گندآباد» کرد. هر چند آن یکی هدیه لطیف پرنهانی به پیشگاه جانشین پیغمبر فرستاده است، و این یکی شمشیر پرنیانی به روی خلیفه پیامبر کشیده است ۱

هر دو به منزلی روان هر دو امیر کاروان عقل به حيله می‌برد، عشق بردکشان کشان به همین حساب، رفتار خوارزمیان را — هر چند شعر فارسی می‌گفتند — نمی‌توان انتقاد نکرد، هم چنانکه نمی‌شود، از یاسای بی‌امان جنگیز، برای نظم و انضباط حاصله از آن یاد نیاورد. چنین قضاوتی همیشه باید وجود داشته باشد. دقیقه لطیف سوسیالیسم، هرگز نباید معهود شود بدین جهت که جباریت پرولتاریا در کنار آن، آتش بیمار معرکه است، هم چنان که پایگاههای موشکی امریکا در اکتاف عالم، و آدم‌کشی‌های عوامل دولت‌های غرب، نیز، هرگز نباید پایگاهی برای منکوب کردن لطیفه «دموکراسی» باشد.

نظام حکومت‌های عالم می‌خواهد که همیشه با این رویه و روندها آشنا باشد، ولی همیشه موفق نمی‌شود. کار مشکل تاریخ، تفکیک همین دقیق است که از جراحی «پرده سفاق» هم لطیف تر است. این جاست که تاریخ باید بگوید که مشروطه «سید جمال اصفهانی» و «میرزا جهانگیر خان» چیز دیگر است و سلطنت عشایری بنحیثیاری و مشروطه جنبانی ظل السلطان چیز دیگر (۱).

گرگ و پلنگ گرسنه، میش و بره خورند وینها ضیاع و ملک یتیمان همی خرید. این که آدم بخواد از ماوراء دلهای پایگاههای اتمی سازمان «ناتو» به دقیقه دموکراسی وقوف یابد، به آن می‌ماند که بخواد از حرکات قزلباش مسلط بر سیستان (که «قریب به سه هزار خانوار بودند، و سواى اهالی حوض دار و سرابان، و اصل شهر، کسی با قزلباش رفت و آمد نمی‌کرد) ایدئولوژی لطیف تر از تشمع آفتاب تصوف و عرفان را بدست آورد به حساب این که قزلباش به تأیید خانقاه شیخ صفی، املاک سیستان را خالصه کرده بودند (۲).

هم چنان که اگر بخواد از دوروبر تانکهای پیمان ورشو — که گاهی در اطراف پراگ طواف می‌کنند — به لطائف جامعه شناسی سوسیالیسم پی‌برد، چنان می‌نماید که بخواد به اساس فکر باطنیه و اسماعیلیه آگاه شود، آن هم از طریق رفتار ست‌الملک خواهر خلیفه فاطمی مصر که به تقلید ملکه کلئوپاترا تن در حمام شیر می‌شست، و حال آن که ما می‌دانیم که اگر امروز زاخارف، فیزیک دان معروف شوروی — سازنده بمب هیدروژنی — که برای گرفتن جایزه نوبل اجازه خروج از دیوار فکر و وهم کمونیسم به او داده نمی‌شود، آن قدر عقل داشت، حق این بود همان کاری بکنند که ابن هیثم بصری، ریاضی دان معروف، در دربار الحاکم بامر الله خلیفه بزرگ اسماعیلی باطنی فاطمی مصر کرد. یعنی خود را به دیوانگی و جنون زد تا از تعرض الحاکم خلاصی یابد. چه، حاکم، ازو می‌خواست که سد اسوان را بسازد (۳). همه اینها که گفتیم

۱- رجوع شود به چاپ سوم تلاش آزادی، ص ۵۷۲ ۲- احماء الملوك، ص ۳۱۸

۳- ابن هیثم تامرگ حاکم دیوانگی ساختگی می‌کرد، چون حاکم مرد (۴۱۰ هـ / ۱۰۱۹ م.)

خود را به اصول می‌بستند و بی‌اغلب از اصول می‌گسستند ،
 نگوییم نسبتی داریم به نزدیکان درگاهت که خود را بر تومی بندم به سالوسی و زرافی
 این نکته راهم بگویم که باز فرق است - و فرق خیلی ملامی - بین آن کسی که می‌جنگد ،
 و سپس مجبور به صلح می‌شود ، و میان آنکه « ابازیر و قدید » و شراب میم « به پیشواز مهاجم
 می‌فرستد و از او دعوت می‌کند ، تا حریف دیگری را با این نیروی تازه از میدان بدر کند .
 می‌شود آن اولی را « صلح و سازش » عنوان داد ، و این آخری را « سازشکاری »
 خواند ، که در واقع تفاوت آن ، مثل تفاوت دو کلمه ، خیلی کم و اندک ، و محتاج نگاه تیزبین
 و فکر دقیق اندیش است ، و با این مقدمات ، بسیاری از کسانی که برای حفظ جامعه و خیر عام ،
 ناچار به مسالمت و تسلیم شده‌اند ، حالشان ، با آن‌ها که برای حفظ املاک و اموال و مقام و
 جاه به پیشواز حریف رفته‌اند ، یا سلسله نسب برای خود ساخته‌اند ، تفاوت کلی پیدا می‌کند .
 آسوده خاطران چمن را چه آگهی از ناله‌ای که مرغ گرفتار می‌کند

ما می‌بینیم که در همان روزگار حمله غز و هم‌چنین مغول و « گربه چشمان » نیز ، کسانی
 بودند که افتخار آنسب خود را به مغول پیوستند و بعدها نه تنها خاندان قاجار ، بل خانواده‌های
 کوچکی مثل « خواجگان » پاریز و « بید خواب » و « اوز » هم گمان داشتند که بازماندگان
 چنگیز هستند ! و بسیاری بی‌جهت هم نمی‌گفتند زیرا ما می‌دانیم که فی‌المثل قوم جلایر « امراء
 بسیار ازیشان در توران و ایران بوده‌اند » و از قوم سالیجوت « شیخ سونجی » و برادر
 بالتوسونجی در ولایات ایران ماند ، و هوشیدای شخته بغداد و اراتیمور باورجی و خانواده‌اش
 در ایران ماندند ، (۱) و بالاتر از همه ، خاندان قاجار که اصرار داشتند نسب به چنگیز
 برسانند و « آقا محمد خان قاجار فرموده بود تا صورت چنگیز خان را در مجلس پادشاهی
 بالای سرش ، و صورت امیر تیمور گورگانی را در پیش رویش نصب نموده بودند ، (۲) و قائم مقام
 در تثبیت این نسب رساله می‌نوشت ، و حتی قاجاریه خواستند خود را سید هم بدانند و مرحوم حاج
 محمد کریم خان درین مورد اشارات داشت که نسب به صفویه می‌رساند (۳) ، و تردید نسبت
 سیادت صفویه را هم که مرحوم کسروی خوب از عهده بر آمد . (۴)
 زگلزاری که چون باد صبا صد پرده در دارد من از مشکل پسندی ، غنچه نگشوده می‌خواهم

از دیوانگی دست برداشت و معلوم شد که دیوانه مصلحتی بود . اما زاخارف نمی‌تواند چنین
 کاری کند ، زیرا ، علاوه بر آن که عقلش به اندازه عقل ابن هیثم نیست ! امیدی هم به مرگ
 الحاکم ندارد ... که بنای کرملین غیر از کاخ ازهر است ...

این گرد و غباری که توانگبخته‌ای باران دو صد ساله فرو نماند

۱- از جامع‌التواریخ چاپ روسیه ص ۵۱ و ۴۷۶ و ۴۴۲ . ۲- رستم‌التواریخ

تصحیح مشیری ص ۴۵۶ . ۳- رجوع شود به سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۳۴۴ .

عجیب تر از همه ، شاه عباس بزرگ ، که خود را سید می‌دانست در حالیکه می‌گفت ،

« اگر سید عاقلی در عالم جستید ، از من سلام برسانید ! » (آگهی شهان ۱۰۱/۲) .

۴- اتفاقاً ، خود ، ابن سید احمد کسروی تیزی نیز از اهل ده بوده است ، درینجا بنده بی‌مناسبت
 نمی‌دانم نامه‌ای را که آقای فتحی آتشیاک ، درخصوص مقاله روستازادگان ، و هم‌چنین مقاله

بالاتر ازین‌ها سلطان محمد بدخشی از حکام بدخشان بود که نسبت خود را نه به‌رستم و اسفندیار و نه به اشکیوس و افراسیاب، بل به اسکندر مقدونی می‌رساند و شعر هم می‌گفت و

حافظ چندین هنر (مندرج در مجله گوهر) به بنده نوشته‌اند، اندکی از آن را نقل کنم، نه از جهت خود ستائی، بلکه از آن جهت که گویای خوابی است خوش، و من خواب را مردود نمی‌دانم که گفته‌اند الارواح جنود مجنده. آقای فتحی نوشته‌اند: «... ماشاء الله به این وسعت مطالعه و مدرک یابی و حافظه غنی، که نویسنده‌ای در یک مقاله اساسی دیگر... به عنوان جمله معترضه... مطلبی را ذکر کند، و آن «آنتز پارانتر» خود تشکیل سلسله مقالاتی بدهد.

بنده هم به عنوان جمله معترضه مطلبی را ذکر می‌کنم: بعد از خواندن مقاله حافظ چندین هنر در گوهر، به برادر هم‌گفت: روح کسروی را از خودش شاد کرده است... اتفاقاً مرحوم کسروی را در خواب دیدم (که هیچ وقت بعد از مرگش ندیده بودم، چون بنده در سال ۱۳۱۹ در مجله پیمان عنوان راهبری=مدیر داخلی داشتم که اگر به آن سال مراجعه فرمائید درس لوحه صفحه اول نوشته شده، (دارنده کسروی، سردبیر سلطان زاده، راهبر فتحی). دیدم در خانه آن مرحوم نشسته ایم - خانه‌ای که در انتهای خیابان شاهپور داشت و اجاره نشینی می‌کرد. به من گفت (یعنی مرحوم کسروی گفت): این آقای پاریزی مطالعات عمیق دارد، دیدید چقدر دلیل و مدرک آورده بود؟ بعد گفت، برای او مجله پیمان را مرتب می‌فرستید یا نه؟ گفتم، ایشان جزو مشترکین ما نیست! از خواب بیدار شدم. مبلنی با خودم خندیدم! باری این یادداشت را توی اتوبوس می‌نویسم و دستم می‌لرزد، فکرم نیز به موازات آن. لذاتجمع ندارد. می‌خواهم عرض کنم، خود کسروی هم از اهل «هکم آور» تبریز است که آن زمان به قول آن نویسنده قدیمی جنبه «دهیت» داشته است، و از همین جهت است که مخالفین می‌گفتند: ز هکم آوار (حکم آباد) پیغمبر نخیزد!.. آقای فتحی اضافه می‌کند: «مخالفین می‌گویند آقای پاریزی عقده دهاتی بودن دارد یا عقده عدم رضایت و عقب ماندگی دارد، اینست که همه‌جا نیشش با نوشتن توأم است، گفتم حق دارد - و خوب شد خودتان هم اشاره کرده‌اید - باید هم عقده داشته باشد. اولاً این عقده‌ها مقدس است زیرا منشأ آدم‌سازی و نبوغ و اختراع است، ثانیاً چرا نباید عقده عدم رضایت داشته باشد؟ از ده برخاسته، خوب درس خوانده، خوب مطالعه کرده، و خود را از هر حیث تکمیل کرده، ولی چون دهاتی است ریشه در هزار فامیل ندارد، یا ریشه‌اش به آب نرسیده، یا نخواسته... آقای فتحی سپس اضافه می‌کنند: گناه آقای پاریزی این است که سیاه چرده و لاغر است و قدش بلند و شاید مورد پسند... نیست... این چیزها عقده را ایجاد می‌کند... زیاد عرضی ندارم. نصره الله فتحی»

بنده مخصوصاً قسمتهای عمده مرقومه مفصل آقای آتشی‌ک را نقل کردم که در واقع يك نوع «عقده گشائی» شده باشد! ولی نمی‌دانم بالاخره ما را جزء مشترکان «پیمان» خواهند آورد یا خیر؟ یا خواهند گفت که پاریزی هم از سر پیمان گذشت، با سر پیمانان شد! نکته دیگر آنکه در باب تبریز، يك حرف خوش‌مزه هم از سمیتقو نقل کنم که گویا وقتی از خوی به تبریز آمده و سپس بازگشته بود، به یارانش گفته بود: «تبریز، شهر نیست، چندتا ده رابه هم بسته اند!»

تخلص لالی بك هم داشت ۱ (۱) حالا بیايد آقای مهندس حامی برای این فرمانروا ثابت کند که اصلاً اسکندری نبود و اگر هم بود به تخت جمشید و بیستون و ری و سمرقند و ماوراءالنهر و بدخشان نرفته بود و ایران را فتح نکرده بود. بیهوده سخن بدین درازی ۱

همین نکته از عجایب تاریخ است که درحالی که اولاد ترکمانان سلجوقی، نام کیقباد، و کیخسرو بر خود می نهادند، و اولاد و احفاد چنگیز خان در مملکت ما «خدا بنده» می شدند و عابد و زاهد و مسلمانا، و پادشاهان آخرین آنان هم اصلاً به نام «انوشیروان عادل» معروف بودند. (۲)

آری، در چنین شرایطی، ما کوشش می کردیم، اسم اولاد و بچه هایمان اردغون و اوگتای و قآن و اباقا (۳) باشد، و حتی وقتی شاهنامه خودمان را مصور می کردیم - که در واقع يك سند ایرانی و تمام آن حاکی از جنگ با تورانیان است - درین شاهنامه، رستم که همه هیبت و شکوه او در جنگ با افراسیاب تورانی و در واقع در جنگ با ترکان و «یافت اغلان» هاست، آری رستم درین شاهنامه ها به شکل يك سردار مغولی درمی آید، با ته ریش نازک کم هو - مثل کشتزارجو یا گندمی که از گرما و بی آبی سوخته باشد! - و چشمانی مورب - به شکل چشمان گربه - و قدی کوتاه و دماغی پهن و کوفته و چکش خورده، و خلاصه يك مغولی تمام عیار، خوبست نمونه آن را در شاهنامه بایسنقری - که اخیراً به وضع بسیار آبرومندی چاپ شده است - تماشا کنید.

کارآن نقاش، هیچ تفاوتی ندارد، با آن امپراطور پارتی - که در ارمستان می نشست و تماشای پیس های یونانی را می کرد، یا با آن سردار بزرگ پارتی - که به جای رستم ایرانی -

۱- از مقدمه جامع الحکمتین .

۲- اتفاقاً دوتا انوشیروان در زمان مغول داریم. یکی انوشیروان بن دارا، و او قآن نهم بود که در «الغیورت» برمسند خانی نشست، و «به اخلاق حمیده آراسته بود، و فتور در منصب قآنی در زمان او روی نمود» (حبیب السیرج ۳ ص ۷۳)، و دیگری نوشیروان نامی قبیچاقی که دست نشانده ملک اشرف چوپانی مغول بود، و «او را انوشیروان عادل خوانده، در آذربایجان و اران رایت استقلال برافراشت... و درسنه احدی و خمسین و سبعمایه (۷۵۱ = ۱۳۵۰ م.) به محاصره اصفهان پرداخته، مصالحه اتفاق افتاد، و اصفهانیان خطبه به نام نوشیروان عادل خوانده، دوهزار دینار زر سرخ با موازی صد هزار دینار اجناس بیرون فرستادند، و ملک اشرف ازیشان به همان مقدار راضی گشته به آذربایجان مراجعت نمود... و در ربیع رشیدی... زنجیری - که زنگها بر اطراف آن بسته بودند - از در کریاس مکنت اساس خویش بیاویخت، و آن را زنجیر عدل نام نهاد، و هر کس به دادخواهی می آمد، آن زنجیر را می جنبانید تا ملک اشرف وقوف یافته احوالش می پرسید.»

(حبیب السیرج ۳ ص ۲۳۶).

۳- شد ایران دلم از چار ترک جنگجو ویران

هلاکو خان و اردغون خان و اگتای و ابا قآن

شمر از قآنی است و درمدح فرزندان شجاع السلطنه قاجار - صاحبان این اسامی سامی.

دستور می‌داد بردارنده کوه‌های کردستان تصویر هر کول، قهرمان و پهلوان یونانی را تصویر کنند (۱)، چنان که شیرین و خسروهای عصر قاجار، همه قیافه دخترکان فرنگی ورشو دیده را دارند! (بقیه دارد)

۱ - این مجسمه اخیراً در حوالی بیستون پیدا شد، و زمان آن را به سال ۱۵۳ ق.م. نسبت می‌دهند که درست مصادف با اواسط سلطنت مهرداد اول اشکانی (اشک ششم) می‌شود (کرمانشاهان باستان ص ۴۰ تألیف مسعود گلزاری و حسین جلیلی)، حالا اگر یک فرماندار یونانی هم آن را ساخته باشد، باز باید گفت که مهرداد از آن بی‌اطلاع نبود که مهرداد را «دوست یونانیان» هم خوانده‌اند.

بعد العنوان ...

بدون مجامله و تعارف بنده که یکی از مشترکین و خوانندگان مجله یغما هستم ومدت سیزده سال است که این افتخار نصیب شده بیش از همه قسمت‌های آن مجله که هر کدام به نوبه خود جذاب و دلپذیر است به نوشته‌های جناب عالی علاقه‌مندم و به محض وصول یغما اولین بار سلسله مقالات «گرفتاری‌های قائم‌مقام در کرمان و یزد» را قرائت می‌نمایم.

در شماره آذرماه ضمن عنایات! مخصوصی که به اهالی قم فرموده‌اید، در صفحه ۵۳۷ در سطر ۹ قریه «میم» ذکر شده که در ذیل صفحه مرقوم فرموده‌اید «ظاهراً همان میمه است» که جسارتاً عرض می‌کنم اشتباه است زیرا میمه هیچگاه جزء قم نبوده و قبل از این که جزء اصفهان باشد جزء کاشان بوده است، قریه میم در فاصله ۳۶ کیلومتری قم جزء دهستان قهستان است و آنچه در بین اهالی مصطلح است میم میباید، ولی بنده نمی‌دانم که ضبط صحیح آن هم همین است یا به صورت دیگری. به هر حال توفیق و سعادت جناب عالی را از خداوند متعال مسئلت نموده موقع را مغتنم شمرده احترامات فائمه را تقدیم می‌دارم.

حسن خلیلی

● سپاس از لطف دوست نادیده و ممنون از تصحیح اشتباه.

باستانی پاریزی